



۲۰۲۰/۰۲/۰۶



خالد صدیق

سبکد



شهر بیگانه و مردم همه بیگانه و من
کوه بیگانه و دریا و صحارا و دمن
نه نسیمی دگر از کوچه یاران قدیم
نه پیامی ز عزیزان و از آن دیر کهن
نه صدای طرب انگیز ز خنیاگر شهر
نه نوای شب مرغان خوش الحان چمن
نه مرا حوصله گفت و شنود اغیار
نه دگر طاقت هجرت به بخارا و یمن
نه یکی خنده مستانه ز خوبان زمان
نه دگر عربده و مستی، ز ابنای وطن
از پرستوی بهاری خبری نیست دگر
لانه بلبلکان پر شده از زاغ و زغن

پرتو ماه به خود رنگ دگر بگرفته
نور خورشید فروخته در اعماق لجن
از دیار خودم آواره، درین ملک غریب
صاحب خانه ام و نیست ولی خانه زمن
نه خروشی ز خدا خوان و نه بانک جرسی
کاروان در غم و اندوه و گرفتار محن
رهزن و دزد پی کار و عسس خوابیده
شهروندان همه در خوف، چه مردست و چه زن
مگر آن پور خراسان ز کجا خیزد باز
تا درد سینه یکی را و دگر کله ز تن
چه شد آن رستم دستان و یل دادستان؟
که گهی فرق ستمگر شکند، گاه دهن

خالد صدیق

*** ** **

بیگانه

sidiq_k_beghaana.pdf